

راز جام زهرآلود

گفتاری از کامران غضنفری پیرامون چرایی پذیرش قطعنامه ۵۹۸

کتاب «راز قطعنامه» یکی از چالش برانگیزترین کتاب‌هایی است که از سوی دفتر پژوهش‌های مؤسسه کیهان در اختیار تاریخ‌پژوهان قرار گرفته است. کتابی که در یک ماهه اول انتشارش، هفت بار تجدید چاپ می‌شود. کامران غضنفری پژوهشگر و نویسنده کتاب، تلاش کرده است تا پاسخ سؤالات درباره پذیرش قطعنامه ۵۹۸، را از راه رجوع به مستندات و واقعیت‌های آشکار و پنهان به دست آورده و با جمع آوری اظهارنظرها و مسولان و فرماندهان جنگ، خواننده را به کشف حقایق تاریخی رهنمون سازد. آنچه در ادامه می‌آید چکیده‌ای از این پژوهش است و مقدمه‌ای است برای بازگویی حقایق ناگفته‌ای از تحمیل پذیرش قطعنامه به حضرت امام.



🔗 رفع عدم مصلحت بیان ناگفته‌های پذیرش قطعنامه

می‌خواهیم بحثی را پیرامون پایان جنگ و قضیه پذیرش قطعنامه ۵۹۸ داشته باشیم و ببینیم چگونگی و چرایی پایان جنگ چیست. بحث پایان جنگ حالت رازگونه‌ای دارد. حضرت امام در پیام پذیرش قطعنامه در این رابطه می‌گویند: «در مورد قبول قطعنامه که حقیقتاً مسأله‌ی بسیار تلخ و ناگواری برای همه و خصوصاً برای من بود، این است که من تا چند روز قبل معتقد به همان شیوه دفاع و مواضع اعلام شده در جنگ بودم و مصلحت نظام و کشور و انقلاب را در اجرای آن می‌دیدم، ولی به واسطه‌ی حوادث و عواملی که از ذکر آن فعلاً خودداری می‌کنم، و به امید خداوند در آینده روشن خواهد شد ... با قبول قطعنامه و آتش‌بس موافقت نمودم.» آن زمان هنوز مصلحت نبود که یک سری مسائل در سطح جامعه گفته شود، اما امروز که ۲۵ سال از پایان جنگ می‌گذرد، مصلحت‌های آن روز دیگر صدق نمی‌کند بلکه بیان ناگفته‌های جنگ منجر به آگاهی افکار عمومی از شرایطی است که امام از آن به عنوان سرکشیدن جام زهر نام بردند. یعنی امری که نه تنها خوش آیند نبوده است، بلکه سهمگین هم بوده است.

🔗 حوادث سال‌های پایانی جنگ، مقدمه‌چینی برای تحمیل پذیرش قطعنامه به امام

سؤالی که معمولاً در این رابطه مطرح است این است که چرا حوادث یک سال پایانی جنگ به گونه‌ای پیش رفت که قضایا شکل دیگری به خود گرفت. اگر در مورد روند عملیات‌هایی که ما در طی سالیان دفاع مقدس داشتیم و سیر جنگ تا آن موقع، مطالعاتی کرده باشید ملاحظه می‌کنید که بعد از عملیات‌هایی مانند والفجر ۸ که زمستان ۶۴ در فاو انجام شد، عملیات کربلای ۵ که زمستان ۶۵ در محور شلمچه طرح‌ریزی و انجام شد و عملیات‌های دیگری هم که از قبل و به دنبال اینها بود، نیروهای ما توانسته بودند نقاط استراتژیک و حساسی را از خاک دشمن به تصرف در بیاورند و در اختیار بگیرند. مناطق مهمی مانند شبه جزیره فاو - که با تصرفش تقریباً توانسته بودیم ارتباط دریایی عراق را تا حد زیادی قطع کنیم- و منطقه‌ی عمومی شلمچه - که تا چند کیلومتری دروازه‌های بصره نیروهای ما پیشروی کرده و جلو رفته بودند- و جزایر استراتژیک مجنون - که تخمین زده می‌شد چیزی در حدود ۷ میلیارد بشکه ذخیره‌ی نفتی داشته باشند- و مناطق دیگری که در غرب کشور بود؛ مانند حاج عمران و میمک و جاهای دیگر. اینها مناطق مهم و استراتژیکی بود که تا سال ۶۶ در تصرف نیروهای ما بود و به این لحاظ ما دست بالا و دست برتر را در جنگ داشتیم.

اما چطور می‌شود که بعد از تصویب قطعنامه ۵۹۸ - که در تاریخ ۲۹ تیر ۶۶ در شورای امنیت سازمان ملل تصویب می‌شود- به تدریج روند امور و کم‌کم اوضاع به ضرر ما تغییر پیدا می‌کند و عوض می‌شود.

نهایتاً کار به آنجایی می‌رسد که ما در ۲۸ فروردین ۶۷ ظرف تقریباً ۲۴ ساعت فاو را از دست می‌دهیم. نیروهای عراقی حمله می‌کنند و ما عقب‌نشینی می‌کنیم. فاوی را تخلیه می‌کنیم که در بهمن ۶۴ و در عملیات والفجر ۸ بچه‌ها وقتی می‌روند آنجا را تصرف می‌کنند، عراق تقریباً بعد از آن ۷۵ روز پاتک می‌زند. پاتک‌های بسیار سنگین و شدید، با همه‌ی آن امکانات و تجهیزاتی که داشت. ولی بچه‌ها آنجا تا جایی مقاومت می‌کنند که خود فرماندهان عراقی ناامید می‌شوند و به صدام می‌گویند که دیگر این پاتک‌ها را قطع کنیم. ما هر چه نیرو می‌فرستیم جلو قتل عام می‌شوند. اینجا به کشتارگاه نیروهای ما تبدیل شده است و ایرانی‌ها مقاومت می‌کنند. ناامید می‌شوند و پاتک‌هاشان را قطع می‌کنند. می‌روند برای بازپس‌گیری فاو، برنامه‌ریزی درازمدت و دقیق‌تری بکنند. چطور می‌شود که نیروهایی که ۷۵ روز شدیدترین پاتک‌های دشمن را تحمل و ایستادگی کردند، ۲۸ فروردین ۶۷ وقتی عراق حمله می‌کند ظرف ۲۴ ساعت فاو را از دست می‌دهند و نیروها عقب‌نشینی می‌کنند. چرا؟ حدود یک ماه -۴ خرداد ۶۷- عراق حمله می‌کند و شلمچه‌ای را که در کربلای ۵ تا نزدیکی بصره پیشروی کرده بودیم، ظرف ۸ ساعت پس می‌گیرد. یعنی کار به یک روز هم نمی‌کشد. ۸ ساعته نیروهای ما عقب می‌نشینند. چرا؟ یک ماه بعد -۴ تیر ۶۷- عراق به جزایر مجنون حمله می‌کند و ظرف چند ساعت نیروهای ما عقب‌نشینی می‌کنند. چرا؟ جزایر مجنون که در اواخر سال ۶۲ در عملیات خیبر گرفته بودیم و از آن زمان تا تیر ماه ۶۷ در تصرف نیروهای خودمان بود. چیزی حدود ۴-۵ سال دست ما بود. چطور می‌شود ما با یک حمله‌ی چند ساعته آنجا را تخلیه می‌کنیم و عقب‌نشینی می‌کنیم؟ در مجموع به گونه‌ای می‌شود که ظرف کمتر از سه ماه - از ۲۸ فروردین ۶۷ که عراق به فاو حمله کرد تا ۲۳ تیر ۶۷- همه‌ی مناطقی که ما ظرف ۶ سال در عملیات‌های مختلف گرفته بودیم، یکی یکی پس می‌دهیم و برمی‌گردیم. اینجا یعنی قضیه بسیار مورد سؤال و بودار است. مگر می‌شود بچه‌هایی که تا قبلش آنگونه جانفشانی و ایثار می‌کردند و علی‌رغم همه‌ی سختی‌ها و مشکلات می‌ایستادند و به قلب دشمن می‌زدند و جلو می‌رفتند؛ ظرف سه ماه همه‌ی مناطقی را که ۶ ساله تصرف کرده بودند، پس بدهند؟!

✪ ماجرای دیدار هاشمی برای به تصمیم رساندن حضرت امام

در ادامه‌ی اینها است که در ۲۳ تیر ۶۷ و در جلسه‌ای که آقای هاشمی به همراه برخی سران نظام خدمت امام می‌روند، حضرت امام مجبور می‌شوند قطعنامه را بپذیرند. در واقع در آن جلسه به نوعی امام را به تصمیم می‌رسانند و وادار به پذیرش قطعنامه می‌کنند. بارها آقای هاشمی رفته بودند خدمت امام و از ایشان خواسته بودند به جنگ خاتمه بدهند و قطعنامه را بپذیرند ولی امام مخالفت می‌کردند. اما چه می‌شود که در ۲۳ تیر ۶۷، طی آن جلسه برخلاف همیشه حضرت امام می‌پذیرند؟ دلیلش چیست؟ در آن جلسه آقای هاشمی چند مجموعه نامه را جلوی امام می‌گذارد. یک مجموعه از نامه‌ها، محتوا و مفهومش این بود که کشور به لحاظ اقتصادی و مالی توان پشتیبانی از جبهه‌ها را ندارد و اصطلاحاً گفتند کفگیر به ته دیگ خورده است. این مجموعه شامل سه نامه بود. نامه‌ای از آقای میرحسین موسوی (نخست وزیر وقت)، دیگری نامه‌ای از آقای ایروانی (وزیر اقتصاد و دارایی وقت) و یک نامه هم از آقای مسعود روغنی زنجانی (وزیر برنامه و بودجه‌ی وقت).

یک نامه هم از بخش سیاسی برای امام می‌برند مبنی بر اینکه مردم دیگر از جبهه‌ها استقبال

نمی‌کنند. دیگر کسی به جبهه‌ها رغبت نشان نمی‌دهد. نامه‌ای است که از طرف آقای محمدخاتمی (وزیر ارشاد وقت و مسئول تبلیغات ستاد کل قوا در انتهای جنگ) نگاشته شده بود. یک نامه هم از فرمانده ارتش و یک نامه هم از فرمانده سپاه خدمت امام می‌برند. این دو نامه هم معنایش این بود که ما به لحاظ نظامی دیگر توان مقابله با حملات نیروهای عراق را نداریم و دیگر نمی‌توانیم با آنها مقابله کنیم. یک نامه هم خود آقای رفسنجانی نوشته بود که شامل همه‌ی این موارد می‌شد. یعنی همه‌ی مسئولینی که آن زمان اتکای امام برای پیشبرد امر جنگ به آنها بود و امین امام محسوب می‌شدند، دست‌ها را به علامت تسلیم بالا می‌برند. خوب امام چه کار می‌توانست بکند. وقتی مسئولین اقتصادی و سیاسی و نظامی کشور، همه دست‌ها را به علامت تسلیم بالا برده‌اند، دیگر امام با اتکا به چه کسی می‌خواهد جنگ را پیش ببرد؟ اینجاست که امام مجبور می‌شود قطعنامه را بپذیرد. ۲۳ تیر ماه ۶۷ جلسه‌ای است که امام می‌پذیرند. دو روز بعدش مسئولین کشوری، ائمه جمعه و استانداران را دعوت می‌کنند و در جلسه‌ای قضیه را برایشان توضیح می‌دهند. حضرت امام هم برای این جلسه نامه‌ای می‌نویسند که توسط حاج احمد آقا در آن جلسه خوانده می‌شود. دو روز بعدش هم پذیرش قطعنامه از سوی جمهوری اسلامی رسماً اعلام می‌شود.

می‌خواهیم ببینیم که اولاً حرف‌ها، توصیه‌ها و دستورات امام از اول جنگ چه بود و این مسئولین مرتبط، به آنها توجه داشته‌اند یا نه؟ و ثانیاً محتوای نامه‌هایی که آقای هاشمی جلوی حضرت امام می‌گذارند واقعیت داشته‌اند یا این گزارشات فاقد صحت بوده است؟

نشانه‌هایی از اهتمام امام به ادامه‌ی دفاع

حضرت امام در ۲۱ خرداد ۶۲ می‌فرمایند: «اگر بعضی از منحرفین و منافقین بین مردم بیفتند و بگویند که جنگ را تمام کنید، شما هم قبول کنید، بدانید که اسلام در خطر کفر است. اگر چنانچه امروز ما یک کلمه عقب‌نشینی کنیم، اگر ملت ما یک قدم سستی به خودش راه بدهد و عقب‌نشینی کند، نوامیس، اموالش، جان‌های جوان‌هایش، همه‌اش به باد خواهد رفت.»

همچنین در ۱۰ تیر ۶۳ می‌فرمایند: «آنهايي که به ما می‌گویند سازش کنید، آنها یا جاهل هستند یا مزدور. سازش با ظالم یعنی که دست ظالم را باز کن تا ظلم کند. این خلاف رأی تمام انبیاء است.» حضرت امام در ۱۸ اسفند ۶۳ بیان می‌کنند: «اینان ندیدند که مادران و پدران شجاع ایران، فرزندان و نور چشمان خود را از زیر خروارها خاک بیرون می‌کشند و فریاد جنگ جنگ تا پیروزی سر می‌دهند و از دست‌اندرکاران مقابله به مثل و از سلحشوران جبهه‌ها ادامه‌ی جنگ را طلب می‌کنند؟! درود خدا بر این ملت شجاع و مؤمن که جان می‌دهد و تن به سازش و تسلیم نمی‌دهد.»

همچنین در تاریخ ۱۶ مرداد ۶۵ می‌فرمایند: «سازش و صلح تحمیلی بدتر از جنگ چه معنا دارد؟ کیست که نداند صلح با این حزب به رسمیت شناختن حزب بعث است که با قتل و جنایت بر یک کشور اسلامی حکومت می‌کند و کیست که نداند این امر از بزرگترین گناهان است و از واضح‌ترین خیانت‌ها به مسلمین است.»

۳) تحمیل صلح از طرف «امنای خائن» به امام مجتبی

حضرت امام در مورد کسانی که برای آتش‌بس و پذیرش صلح میانجی‌گری می‌کردند، در سخنرانی‌شان در شهریور ۶۵ با اشاره به صلح امام حسن و حکمیت ماجرای صفین، می‌گویند: «ما الآن مبتلای به جنگیم. یک دسته‌ای در همین قضیه هم دارند اشکال تراشی می‌کنند ... هستند اشخاصی که می‌گویند که بیایید صلح بکنیم، بیایید یک سازشی بکنیم. ما از تاریخ باید این امور را یاد بگیریم؛ به حضرت امیر تحمیل کردند، مقدسین تحمیل کردند، آنهایی که جبهه‌شان داغ داشت و اضرًا مردم‌اند بر مسلمین، آنها تحمیل کردند به حضرت امیر حکمیت را و تحمیل کردند آنکه حکم باید بشود، بعد که حضرت امیر با فشار اینها نتوانست، می‌خواستند بکشندش اگر نکند؛ برای اینکه آنها [پیشنهاد] کرده بودند که باید چه بشود ... این ابتلا را حضرت امیر داشت، الآن نظیر او را ما داریم. اینکه می‌گویند، این‌ور و آن‌ور می‌افتند که بگذارید یک حکمیتی پیدا بشود، بیایند حکم، حکم پیدا بشود که کارها را انجام بدهد، تشخیص بدهد که کی چی است، دنیا نمی‌داند که کی متجاوز است؟! ما از آن قضیه باید عبرت بگیریم و زیر بار حکمیت [نرویم]. ما در این هفت سالی که بوده است فهمیدیم که این حکم‌ها کی‌ها هستند و اینهایی که می‌خواهند صلح ایجاد کنند کی‌ها هستند. قصه امام حسن و قضیه صلح، این هم صلح تحمیلی بود؛ برای اینکه امام حسن، دوستان خودش، یعنی آن اشخاص خائنی که دور او جمع شده بودند، او را جوری کردند که نتوانست خلافتش بکند، صلح کرد؛ صلح تحمیلی بود. این صلحی هم که حالا به ما می‌خواهند بگویند، این است.» جالب است که لفظی که امام درباره‌ی دوستان امام حسن به کار می‌برند، خائینی است که دور حضرت جمع شده‌اند.^۱

۳) «باید همه برای جنگی تمام عیار علیه امریکا و اذنازش به سوی جبهه رو کنیم»

برخی‌ها می‌گویند انهدام هواپیمای مسافربری‌مان در ۱۲ تیر ماه ۶۷، یکی از دلایل پذیرش قطعنامه بوده است. آقای هاشمی هم همیشه در صحبت‌هایش به این استناد می‌کند و می‌گوید این هشدار بود به ما که آمریکایی‌ها حاضرند به هر جنایتی دست بزنند. ولی امام بیدی نبود که با این بادها بلرزد. مقام معظم رهبری هم در جلسه‌ای که سال ۷۵ برای سفرای ایران صحبت می‌کنند، به دلیل پذیرش قطعنامه اشاره می‌کنند. در آن جلسه می‌گویند دلیل پذیرش قطعنامه شرارت‌های امریکا و صدام ... نبود. امریکا از قبلش هم در منطقه حضور داشت و علیه ما وارد جنگ شده بود. امام کسی نبود که از بمباران مناطق مسکونی و موشکباران و این مسائل بترسد و عقب‌نشینی کند. دلیل پذیرش گزارشی بود که مسئولین کشور بردند و جلوی حضرت امام گذاشتند و گفتند کشور دیگر بیش از این نمی‌کشد.

۱. پرضررترین

۲. آیت الله سید محمد خامنه‌ای هم در مصاحبه‌ای می‌گویند: «همان وضعی که بعداً درباره جام زهر دادن به امام تکرار شد و یکی دو نفر مؤثر در جنگ چنین به عرض امام رسانده بودند که جبهه امکان دفاع بیشتر ندارد و امام ناگزیر به سختی و به تلخی برای حفظ نظام و جان جوانان جام زهر را نوشیدند و با متارکه جنگ موافقت کردند ولی بعد که خلاف گفته‌ی «امنای خائن» برایشان ثابت شد جبران آن ممکن نبود و امام نتوانست حکم خود را پس بگیرد.» تعبیری که به کار می‌برند شبیه همان تعبیری است که حضرت امام در رابطه با نزدیکان امام حسن به کار بردند.

جالب است امام در پاسخ پیام تسلیت قائم مقام رهبری برای شهادت مسافری این هواپیما، اعلام می‌کنند: «مسئولین نظام باید تمامی هم خود را در خدمت جنگ صرف کنند. این روزها باید تلاش کنیم تا تحولی عظیم در تمامی مسائلی که مربوط به جنگ است به وجود آوریم. باید همه برای جنگی تمام عیار علیه امریکا و اذنباش به سوی جبهه رو کنیم. امروز تردید به هر شکلی خیانت به اسلام است، غفلت از مسائل جنگ، خیانت به رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم است. اینجانب جان ناقابل خود را به رزمندگان صحنه‌های نبرد، تقدیم می‌نمایم.» سؤالی که مطرح می‌شود این است که چه شد حضرت امام که با چنین دیدگاهی از اول جنگ تا پایان جنگ بدون اینکه ذره‌ای از این مسیر منحرف شود این مسیر را مستقیم جلو می‌رود؛ درست ۱۰ روز بعد از ۱۳ تیر ماه ۶۷، دقیقاً ۱۸۰ درجه تغییر می‌کند؟!

❦ عدم توجه کافی برخی‌ها به توصیه‌های امام برای رسیدگی جدی به مسائل جنگ

روندی که حضرت امام از ابتدای جنگ داشت را می‌توان در دو جمله‌ی کلیدی مشاهده کرد. حضرت امام در صحبت‌ها و پیام‌های مختلف بارها روی «جنگ پاید در رأس امور باشد» و «اولویت اصلی کشور باید مسأله‌ی جنگ باشد» تکیه می‌کرد. اما آیا واقعا مسئولین وقت، به این صحبت‌ها و تذکرات و فریادهایی که حضرت امام می‌زد توجه کافی می‌کردند؟ عملاً نشان داده شد که نه. یعنی امام هر چه فریاد می‌زد این آقایان کأنه از یک گوش گرفته و از گوش دیگر در می‌کردند. یک نمونه‌اش را ذکر می‌کنیم. آقای هاشمی رفسنجانی سال ۶۱ زمانی که عملیات «الی بیت المقدس» برای آزادسازی خرمشهر انجام می‌شد، یک مصاحبه‌ای انجام می‌دهد و اشاره می‌کند که: «عراق در دوران صلح چیزی حدود ۱۸ الی ۲۰ درصد بودجه‌اش را به امور نظامی اختصاص می‌داده است، و در زمان جنگ چیزی در حدود ۸۰ درصد بودجه‌اش را دارد صرف جنگ می‌کند. اما جمهوری اسلامی در زمان جنگ چیزی در حدود ۱۰ تا ۱۵ درصد بودجه‌اش را صرف جنگ می‌کند. عددی که اگر در زمان صلح هم به نیروهای مسلح تعلق می‌گرفت، قابل قبول بود.» معنای این سخنان چیست؟ جز این است که آقایان بین جنگ و صلح هیچ فرقی قائل نیستند. از نظرشان چه در مملکت جنگ باشد چه نباشد، علی السویه است. یعنی انگار نه انگار در مملکت چیزی به نام جنگ به وقوع پیوسته است. این حرف یعنی نه تنها جنگ در رأس مسائل کشور نیست، که یک قضیه‌ی کاملاً فرعی و دست‌چندم تلقی می‌شده است. آماری هم که بعدها سازمان برنامه بودجه تهیه می‌کند مؤید همین مطلب است. آماری که نشان می‌داد به طور متوسط در طی ۸ سال جنگ، چیزی حدود ۱۲ درصد بودجه صرف جنگ می‌شده است. یعنی ۸۸ درصد بودجه‌ی کشور صرف امور دیگر می‌شده است نه جنگ. آقای محسن رضایی در برخی از مصاحبه‌هایش به این موضوع اشاره می‌کند. می‌گوید در طی ۸ سال جنگ، چه برای ارتش و چه برای سپاه در مجموع چیزی حدود ۲۰ تا ۲۲ میلیارد دلار از ۱۸۰ میلیارد دلار فروش نفت، هزینه‌ی جنگ کردیم. همچنین می‌گوید: «بودجه را دولت و مجلس تأمین می‌کردند. هیچگاه خواسته‌هایی که از نظر بودجه داشتیم تأمین نشد. همیشه درصد کمی از این بودجه را تأمین می‌کردند، در حقیقت دولت و مجلس این کار را انجام می‌دادند و با محوریت آقای هاشمی این کار صورت می‌گرفت.» اینها یعنی جنگ نه تنها مسأله‌ی اصلی نبوده بلکه یک مسأله‌ی کاملاً فرعی بوده است. اینها یعنی زمین گذاشتن و توجه نکردن به فرمایشات امام. امام می‌گوید جنگ در رأس امور است ولی کو گوش شنوا!؟

جنگ جنگ تا «یک» پیروزی!

همین برخورد را در مسائل مختلف کردند. از سال ۶۲ آقای هاشمی فرمانده جنگ می‌شود و تا پایان جنگ سمت فرماندهی را دارد. می‌بایست عملیات‌ها با تأیید ایشان انجام می‌شد. در ۱۲ خرداد ۶۷ هم حکم جانشینی فرماندهی کل قوا برای ایشان زده شد. پیشنهاد دهنده‌اش هم آقای محسن رضایی بود که این پیشنهاد را به رئیس‌جمهور (مقام معظم رهبری) می‌دهند. ایشان هم به امام منتقل می‌کنند و امام حکم را برای ایشان می‌زند. خود این هم یک علامت سؤال بزرگ است که آقای محسن رضایی که طبق آنچه که در کتاب خودشان و در مصاحبه‌های متعدد و سخنرانی‌های مختلفی که داشته است؛ چه در زمان جنگ و چه بعد از آن، همواره آقای هاشمی را به عنوان مانعی بر سر راه تصمیم‌ها و طرح‌های سپاه برای شکست صدام و پایان پیروزمندانه جنگ، عنوان می‌کند، چطور می‌شود محسن رضایی در خرداد ۶۷ پیشنهاد می‌دهد که آقای هاشمی به این سمت منصوب شوند؟

حالا وظیفه ای که به آقای هاشمی محول می‌کنند چیست؟ هماهنگ کردن همه‌ی قوای کشور در راستای پشتیبانی همه جانبه از جبهه‌ها. تنها کاری که آقای هاشمی رفسنجانی از ۱۲ خرداد سال ۶۷ تا پایان جنگ انجام نمی‌دهد، همین است. وظیفه‌ی اصلی‌ای که امام در آن حکم برای ایشان مشخص کرده بودند این بود. نه تنها کمکی در راستای حکم نمی‌کنند که برعکس، همه‌ی توان خودش را برای به سازش کشاندن امام و متقاعد کردن ایشان برای پذیرش قطعنامه بسیج می‌کند. اینها کسانی هستند که امام به آنها اعتماد کرده است.

آقای محسن رضایی هم در کتابش می‌گوید و هم در سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هایش اشاره می‌کند که ما هر بار رفتیم برای شکست عراق و پیروزی بر صدام و حزب بعث، طرح عملیات گسترده‌ای شبیه به آزادسازی خرمشهر را پیشنهاد دادیم. آقای هاشمی رد می‌کرد و قبول نمی‌کرد. می‌گفت بروید برای یک عملیات محدود طراحی بکنید که ما فقط برویم یک تکه از خاک عراق را بگیریم و با آنکا به همان نقطه که تصرف کردیم، به دولت عراق بگوییم بیاید و بنشینند سر میز تا برای صلح با هم مذاکره کنیم. معروف شده بود که شعار آقای هاشمی این است: «جنگ جنگ تا "یک" پیروزی». رزمنده‌ها و مردم شعارشان جنگ جنگ تا پیروزی و رفع فتنه از کل عالم بود ولی ایشان نه می‌گوید.

این استراتژی بود که نه تنها به پیروزی نرسید بلکه باعث طولانی‌تر شدن جنگ و وارد آمدن خسارات و صدمات زیاد بر کشور شد. آخر هم به نتیجه نرسید. امام بارها این نکته را تذکر داده بودند که کسانی که به دنبال آتش‌بس هستند، نمی‌توانند مسائل را درست تشخیص دهند و صدام اهل صلح نیست. اینکه مدام دم از صلح می‌زند به خاطر این است که نفس تازه کند و در فرصت مناسبی دوباره به ما حمله کند. آقای هاشمی هم بعداً در مصاحبه‌ای اعلام کردند اینکه امام نظرش این بود که صدام به دنبال صلح نیست و به دنبال فرصتی برای حمله دوباره است، تحلیل درستی بود و ما هم این تحلیل را قبول داشتیم. خب چرا آقای هاشمی برخلاف این عمل می‌کرد، خود ایشان یک جا اشاره می‌کند من در طول جنگ سیاستی را در پیش گرفته بودم که امام آن را تأیید نمی‌کرد ولی با آن مخالفت هم نمی‌کرد. این چه تبعیتی از امام است، همین امر باعث شد جنگ طولانی شود و با پیروزی کامل تمام نشود.

﴿ تشر جدی حضرت امام به «مجمع عقلا» ﴾

آقای هاشمی در جایی می‌گویند: «دو عامل اساسی وجود داشت که تصمیم مناسبی برای پایان دادن به جنگ گرفته نشد. یکی سپاه بود که طرح پایان دادن به جنگ از نظر سپاه چیزی شبیه کفر بود. مسأله بعدی امام بود که لحظه‌ای اجازه نمی‌داد درباره‌ی ختم جنگ بحث کنیم. در مجلس هم عده‌ای بودند به نام «مجمع عقلا» و آقای حسن روحانی آکه برای پایان دادن به جنگ فعالیت می‌کردند، که امام آنها را سر جایشان نشانده.»

﴿ آیا گزارشاتی که هاشمی به حضرت امام عرضه کردند، صحت داشتند؟! ﴾

برگردیم به سؤال اول که آیا گزارشاتی که مسئولین دادند و آقای هاشمی روز ۲۳ تیر ۶۷ آنها را آورد خدمت حضرت امام گذاشت، صحت داشت؟ حضرت امام در نامه‌ای که ۲۵ تیر ماه به جلسه سران کشور می‌فرستند گفته‌اند: «آقای نخست وزیر از قول وزرای اقتصاد و بودجه وضع مالی نظام را زیر صفر اعلام کرده‌اند، مسئولان جنگ می‌گویند تنها سلاح‌هایی را که در شکست‌های اخیر از دست داده‌ایم به اندازه‌ی تمام بودجه‌ای است که برای سپاه و ارتش در سال جاری در نظر گرفته شده بود.» اینک نخست وزیر و وزرای اقتصادی می‌گویند ما دیگر توان پشتیبانی اقتصادی از جنگ را نداریم و کشور دیگر نمی‌کشد و دیگر پولی در بساط نداریم، واقعا این جور بود و مملکت به اینجا رسیده بود؟

در اینجا به ذکر چند نمونه بسنده می‌کنیم. آقای محسن رفیق دوست آن زمان وزیر سپاه و عضو کابینه‌ی دولت بود. ایشان همچنین مسئول تدارکات و پشتیبانی سپاه هم بود. هر چه نیازمندی داشتند ایشان مسئول بود که تهیه کند. ایشان از نزدیک در ریز قضایای جبهه و جنگ بوده‌اند. ایشان هم در کتاب خاطراتش و هم در مصاحبه‌هایی که این سال‌ها داشته اشاره می‌کند که ما در پایان جنگ از نظر عده و عده هیچ مشکلی نداشتیم. عده یعنی نیروی انسانی و رزمنده و عده یعنی توان پشتیبانی از جنگ. خب این حرف وزیر آن موقع سپاه است.

آقای کاظم پور اردبیلی که آن موقع معاون وزیر نفت و نماینده جمهوری اسلامی ایران در اوپک بود، صحبتی دارد. ایشان سال آذر ۶۶ مصاحبه‌ای می‌کند و آنجا اشاره می‌کند که در سال ۱۹۸۶ - که می‌شود سال ۱۳۶۵ شمسی - تولید ناخالص ملی کشورهای عضو اوپک ۵۶۸ میلیارد دلار بوده است. می‌دانید که ما در سال ۶۵ به لحاظ درآمد نفتی، بدترین وضعیت را طی سال‌های جنگ داشتیم. در جنگ قیمت‌های نفت، قیمت نفت را از بشکه‌ای ۲۷-۲۸ دلار کشیده بودند به ۸-۹ دلار. برای اینکه درآمد ایران سقوط کند و نتواند جنگ را ادامه بدهد. نتیجه‌اش این می‌شود که در این سال، درآمد ما از فروش نفت تقریبا به ۶ میلیارد دلار کاهش پیدا کرد و از این نظر بدترین سال ما در جنگ محسوب می‌شود.

آماری که آقای کاظم پور اردبیلی معاون وزیر نفت می‌دهد این است که جمهوری اسلامی ایران در این سال با ۱۳۳ میلیارد دلار تولید ناخالص ملی، بالاترین میزان را در بین کشورهای عضو اوپک داشته است.

در همین آذر سال ۶۶ (یعنی ۶-۷ ماه قبل از پایان جنگ) چیزی حدود ۶ میلیارد دلار ذخیره ارزی داریم. یعنی غیر از هزینه‌هایی که روزانه در آن مقطع خرج مملکت و جنگ می‌شد، ۶ میلیارد دلار داریم. قیمت نفت هم که سال قبلش به بشکه‌ای ۸-۹ دلار سقوط کرده بود، سال ۶۶ به طور متوسط به ۱۸ دلار افزایش پیدا کرد. همچنین در سال ۶۶ درآمدی که فقط از ناحیه فروش نفت عایدمان می‌شد، حدود ۹ الی ۱۰ میلیارد است. خب این وضعیت درآمدی ماست. مشاهده می‌کنیم که خلاف آنچه که می‌گفتند و اظهار می‌کردند، است.

آقای محسن رضایی نقل می‌کند که میرحسین موسوی نخست‌وزیر چند وقت بعد از اینکه آقای روغنی زنجانی در گزارشی که برای حضرت امام می‌نویسد و در آن ذکر می‌کند ما دیگر پولی در بساط نداریم که خرج کنیم، به من گفت که این چیزی که روغنی زنجانی گزارش داده است، نظر دولت نبوده است. یعنی تلویحاً می‌گوید که این گزارش روغنی زنجانی خلاف واقع است که داده شده است. بگذریم از اینکه چند سال بعد آقای روغنی زنجانی هم مصاحبه‌ای می‌کند و به این وسیله پته همدیگر را روی آب می‌ریزند و دست همدیگر را رو می‌کنند. روغنی زنجانی می‌گوید که این خود میرحسین موسوی بود که به من گفت این نامه را بنویسم. بهزاد نبوی که خودش وزیر صنایع سنگین در آن زمان بود، با اظهار نظری جالب و طی مصاحبه‌ای در سال ۸۷ می‌گوید که در مورد دلایل پایان جنگ هیچگاه اشاره نشد که کشور از نظر اقتصادی توان تهیه نیازهای جبهه را ندارد. به هیچ عنوان دلیل پایان جنگ، اقتصادی نبوده است.

🔗 گزارش نخست وزیر از بدترین شرایطی که ممکن است پیش بیاید

علاوه بر همه‌ی اینها میرحسین موسوی در دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی و در سال ۷۶، در یک سخنرانی در دانشگاه تربیت مدرس اشاره می‌کند که سال ۶۵- که گفتیم درآمد نفتی ما به شدت کاهش پیدا کرده بود- حضرت امام دستور تشکیل یک گروهی را برای بررسی موقعیت اقتصادی کشور می‌دهند. وظیفه‌ی این گروه این بود که مشخص کند بدترین وضعیتی که می‌تواند برای ما پیش بیاید چیست؟ ما آمدیم و با حضور ۱۰ نفر از وزرا و به طور محرمانه و سری، گروهی تشکیل دادیم. گزارشی در سه وضعیت سبز و نارنجی و قرمز، تهیه شد. حالت قرمز، بدترین وضعیت پیش بینی شده بود. این حالت مشخص می‌کرد در صورتی که کشور ما در شرایط جنگی از همه طرف محاصره بشود، تنگه‌ی هرمز مسدود بشود به گونه‌ای که دیگر نتوانیم از آنجا هیچ نفتی صادر کنیم، مرز جلفای ما با شوروی مسدود بشود و شوروی مرزها را با ما ببندد که دیگر نتوانیم صادرات و واردات داشته باشیم و همچنین ترکیه هم مرز بازرگانیشان را با ما ببندد؛ یعنی از همه طرف کاملاً محاصره باشیم، قادر خواهیم بود با روزانه حدود ۲۰۰ هزار بشکه‌ی نفتی که از حوزه‌ی دریای عمان و خلیج فارس می‌توانیم به انحاء مختلف صادر کنیم، امور کشور را اداره کنیم و به مقاومت ادامه بدهیم. این سخن نخست وزیر وقت، میرحسین موسوی است.

اما این بدترین حالت هیچ وقت تحقق نیذیرفت. نه هیچ وقت تنگه هرمز بسته شد و نه هیچ وقت مرز ما با شوروی بسته شد و نه هیچ وقت مرز ما با ترکیه. ما در همان سال ۶۵ که بدترین وضعیت را به لحاظ درآمدی داشتیم، به طور متوسط روزانه بیش از ۱.۵ میلیون بشکه صادرات نفت داشتیم. یعنی در اوج درگیری‌های جنگی و بمباران پایگاه‌های صادراتی نفتی‌مان و انواع و اقسام تحریم‌هایی که آن روزها علیه ما اعمال می‌شد؛ قادر بودیم روزانه به طور متوسط بیش از ۱.۵ میلیون بشکه صادر کنیم. آیا در تیر ماه ۶۷ ما چنین وضعیتی داشتیم که در نامه‌هایشان به امام گفتند کفگیر به ته دیگ خورده است؟ آیا در ادعاهایشان صادق نبودند؟ هیچگاه چنین وضعی برایمان پیش نیامد.

﴿ آیا اشتیاق مردم برای رفتن به جبهه‌ها کم شده بود؟!﴾

حضرت امام در همان نامه اشاره می‌کنند که: «مسئولان سیاسی می‌گویند از آنجا که مردم فهمیده‌اند پیروزی سریعی به دست نمی‌آید شوق رفتن به جبهه در آنها کم شده است.» آیا این واقعیت داشت؟ واقعا این‌گونه بود که مردم استقبال نمی‌کردند و کسی به جبهه نمی‌رفت؟

می‌خواهم اشاره‌ای کنم به مانورهای گسترده‌ای که در آذر ۶۶ در کل کشور برگزار می‌شده است و نیروهای مردمی در آنجا برای حضور در جبهه اعلام آمادگی می‌کرده‌اند. آمارش را داریم در بعضی از استان‌ها با چه گستردگی‌ای این مانورها برگزار می‌شد. به ذکر دو نمونه بسنده می‌کنم. فرمانده سپاه ناحیه‌ی غرب تهران، پایگاه مقدمات در آن سال مصاحبه‌ای انجام می‌دهد و آنجا بیان می‌کند که در سال جاری آمار نیروهای اعزامی از غرب تهران به جبهه نسبت به سال قبل ۱۲۰ درصد افزایش داشته است. سخنگوی سپاه هم به نیروهای اعزامی از استان خراسان اشاره می‌کند و می‌گوید، اعزام نیروها نسبت به سال قبل بیش از سه برابر افزایش داشته است. این مفهومش این بود که مردم دیگر به جبهه نمی‌روند و استقبال نمی‌کنند؟

خود آقای هاشمی در جلسه‌ای که در ۱۱ دی ۶۶ با فرماندهان سپاه منطقه غرب کشور داشته است، اشاره می‌کند که ما الان یک میلیون سرباز داریم که باید تدارک شوند. این معنایش این بود که ما نیرو نداریم؟ همچنین آقای هاشمی در یادداشتش که مورخ ۵ اردیبهشت ۶۷ است -۲ ماه پیش از پذیرش قطعنامه- می‌نویسد: «در جلسه‌ی شورای عالی پشتیبانی جنگ که با حضور رئیس‌جمهور (مقام معظم رهبری) تشکیل شد، در مورد اعزام‌ها صحبت شد و گفتند سطح اعزام خوب است. قرار شد تبلیغات برای تداوم اعزام‌ها ادامه داشته باشد.» بعد، از آن طرف می‌روند و می‌گویند که مردم به جبهه رفتن رغبت نشان نمی‌دهند. این هم از عدم صحت نامه‌ی دوم.

﴿ با این وضعیت تا ۵ سال دیگر نمی‌توانیم عملیات آفندی داشته باشیم!﴾

و اما مطلب سوم که گفته بودند ما از لحاظ نظامی دیگر نمی‌توانیم با عراقی‌ها مقابله کنیم. آقای محسن رضایی، فرمانده وقت سپاه پاسداران در ۲ تیر ماه ۶۷ نامه‌ای برای آقای هاشمی می‌نویسد که آقای هاشمی همین نامه را به علاوه نامه‌ی فرماندهان ارتش، خدمت امام می‌برد.

امام خمینی در نامه ۲۵ تیرماه سال ۶۷ با اشاره به نامه‌ی آقای محسن رضایی می‌نویسند: «حال که مسئولان نظامی ما اعم از ارتش و سپاه که خیرگان جنگ می‌باشند، صریحا اعتراف می‌کنند که ارتش اسلام به این زودی‌ها هیچ پیروزی به دست نخواهند آورد و نظر به این که مسئولان دلسوز نظامی و سیاسی نظام جمهوری اسلامی از این پس جنگ را به هیچ وجه به صلاح کشور نمی‌دانند و با قاطعیت می‌گویند که یک دهم سلاح‌هایی را که استکبار شرق و غرب در اختیار صدام گذارده‌اند به هیچ وجه و با هیچ قیمتی نمی‌شود در جهان تهیه کرد و با توجه به نامه تکان‌دهنده فرمانده سپاه پاسداران که یکی از ده‌ها گزارش نظامی سیاسی است که بعد از شکست‌های اخیر به اینجانب رسیده و به اعتراف جانشینی فرمانده کل نیروهای مسلح، فرمانده سپاه یکی از معدود فرماندهانی است که در صورت تهیه مایحتاج جنگ معتقد به ادامه جنگ می‌باشد و با توجه به استفاده گسترده دشمن از سلاح‌های شیمیایی و نبود وسائل خنثی کننده آن، اینجانب با آتش‌بس موافقت می‌نمایم و برای روشن شدن در مورد اتخاذ این تصمیم تلخ به نکاتی از نامه فرمانده سپاه که در تاریخ ۶۷/۴/۲ نگاشته است اشاره می‌شود. فرمانده مزبور نوشته است تا پنج سال دیگر ما هیچ پیروزی نداریم، ممکن است در صورت داشتن وسایلی که در طول پنج سال به دست می‌آوریم قدرت عملیات انهدامی و یا مقابله به مثل را داشته باشیم و بعد از پایان سال ۷۱ اگر ما دارای ۳۵۰ تیپ پیاده و ۲۵۰۰ تانک و ۳۰۰۰ توپ و ۳۰۰ هواپیمای جنگی و ۳۰۰ هلیکوپتر که از ضرورت‌های جنگ در آن موقع است، داشته باشیم می‌توان گفت به امید خدا بتوانیم عملیات آفندی داشته باشیم. وی می‌گوید قابل ذکر است که باید توسعه نیروی سپاه به هفت برابر و ارتش به دو برابر و نیم افزایش پیدا کند، در ادامه می‌گوید البته آمریکا را هم باید از خلیج فارس بیرون کنیم والا موفق نخواهیم بود. این فرمانده مهم‌ترین قسمت موفقیت طرح خود را تهیه به موقع بودجه و امکانات دانسته است و آورده است که بعید به نظر می‌رسد دولت و ستاد فرماندهی کل قوا بتوانند به آن تعهد عمل کنند. البته با ذکر این مطالب می‌گوید باید باز هم جنگید که این دیگر شعاری بی‌بیش نیست.»

خب این یعنی چه؟ اگر از ابتدای جنگ قرار بود اینها ملاک محاسبه‌مان باشد که از همان ماه اول جنگ نباید ایستادگی و مقابله می‌کردیم. چون شکست خورده بودیم. اصلا در برابر آن سپاه عظیمی که صدام تدارک دیده بود، مقابله معنا نداشت. توان‌هایمان اصلا قابل مقایسه نبود. اصلا مگر ما از ابتدای جنگ اینها را داشتیم و تکیه‌مان به اینها بود؟

❧ خاطره‌ی مقام معظم رهبری از ایمان حضرت امام به وعده‌های الهی

حضرت آقا در یکی از بیاناتشان در سال ۸۸ پیرامون وضعیت نظامی‌مان می‌گویند: «در روزهای سوم-چهارم جنگ بود، توی اتاق جنگ ستاد مشترک، همه جمع بودیم؛ بنده هم بودم، مسئولین کشور؛ رئیس جمهور، نخست وزیر -آن وقت رئیس جمهور بنی‌صدر بود، نخست وزیر هم مرحوم رجائی بود- چند نفری از نمایندگان مجلس و غیره، همه آنجا جمع بودیم، داشتیم بحث می‌کردیم، مشورت می‌کردیم. نظامی‌ها هم بودند. بعد یکی از نظامی‌ها آمد کنار من، گفت: این دوستان توی اتاق دیگر، یک کار خصوصی با شما دارند. من پا شدم رفتم پیش آنها. مرحوم فکوری بود، مرحوم فلاحی بود -اینهایی که یادم است- دو سه نفر دیگر هم بودند.

نشستیم، گفتیم: کارتان چیست؟ گفتند: ببینید آقا! -یک کاغذی درآوردند. این کاغذ را من عیناً الان دارم. توی یادداشت‌ها نگه داشته‌ام که خط آن برادران عزیز ما بود- هواپیماهای ما اینهاست؛ مثلاً اف-۵، اف-۴، نمی‌دانم سی-۱۳۰، چی، چی، انواع هواپیماهای نظامی ترابری و جنگی؛ هفت هشت ده نوع نوشته بودند. بعد نوشته بودند از این نوع هواپیما، مثلاً ما ده تا آماده‌ی به کار داریم که تا فلان روز آمادگی‌اش تمام می‌شود. اینها قطعه‌های زودت‌عویض دارند -در هواپیماها قطعه‌هایی هست که در هر بار پرواز یا دو بار پرواز باید عوض بشود- می‌گفتند ما این قطعه‌ها را نداریم. بنابراین مثلاً تا ظرف پنج روز یا ده روز این نوع هواپیما پایان می‌پذیرد؛ دیگر کانه نداریم. تا دوازده روز این نوع دیگر تمام می‌شود؛ تا چهارده-پانزده روز، این نوع دیگر تمام می‌شود. بیشترینش سی-۱۳۰ بود. همین سی ۱۳۰هایی که حالا هم هست که حدود سی روز یا سی و یک روز می‌گفتند که برای اینها امکان پرواز وجود دارد. یعنی جمهوری اسلامی بعد از سی و یک روز، مطلقاً وسیله‌ی پرنده‌ی هوایی نظامی -چه نظامی جنگی، چه نظامی پشتیبانی و ترابری- دیگر نخواهد داشت؛ خلاص! گفتند: آقا! وضع جنگ ما این است؛ شما بروید به امام بگویید. من هم از شما چه پنهان، توی دلم یک قدری حقیقتاً خالی شد! گفتیم عجب، واقعاً هواپیما نباشد، چه کار کنیم! او دارد با هواپیماهای روسی مرتباً می‌آید. حالا خلبان‌هایش عرضه‌ی خلبان‌های ما را نداشتند، اما حجم کار زیاد بود. همین طور پشت سر هم می‌آمدند؛ انواع کلاس‌های گوناگون می‌گ داشتند. گفتم خیلی خوب. کاغذ را گرفتیم، بردم خدمت امام، جماران؛ گفتم: آقا! این آقایان فرماندهان ما هستند و ما دار و ندار نظامی‌مان دست اینهاست. اینها اینجوری می‌گویند؛ می‌گویند ما هواپیماهای جنگیمان تا حداکثر مثلاً پانزده-شانزده روز دیگر دوام دارد و آخرین هواپیماهایمان که هواپیمای سی-۱۳۰ است و ترابری است، تا سی روز و سی و سه روز دیگر بیشتر دوام ندارد. بعدش، دیگر ما مطلقاً هواپیما نداریم. امام نگاهی کردند، گفتند -حالا نقل به مضمون می‌کنم، عین عبارت ایشان یادم نیست؛ احتمالاً جایی عین عبارت ایشان را نوشته باشم- این حرف‌ها چیست! شما بگویید بروند بجنگند، خدا می‌رساند، درست می‌کند، هیچ طور نمی‌شود. منطقی حرف امام برای من قانع کننده نبود؛ چون امام که متخصص هواپیما نبود؛ اما به حقانیت امام و روشنایی دل او و حمایت خدا از او اعتقاد داشتیم، می‌دانستم که خدای متعال این مرد را برای یک کار بزرگ برانگیخته و او را خواهد گذاشت. این را عقیده داشتیم. لذا دلم قرص شد، آمدم به اینها -حالا همان روز یا فردایش، یادم نیست- گفتم امام فرمودند که بروید همین‌ها را هر چی می‌توانید تعمیر کنید، درست کنید و اقدام کنید.

همان هواپیماهای اف-۵ و اف-۴ و اف-۱۴ و اینهایی که قرار بود بعد از پنج-شش روز بکلی از کار بیفتند، هنوز دارد تو نیرو هوایی ما کار می‌کنند! بیست و نه سال از سال ۵۹ می‌گذرد، هنوز دارند کار می‌کنند! البته تعدادی از آنها توی جنگ آسیب دیدند، ساقط شدند، تیر خوردند، بعضی‌شان از رده خارج شدند، اما از این طرف هم در قبال این ریزش، رویشی وجود داشت؛ مهندسین ما در دستگاه‌های ذی‌ربط توانستند قطعات درست کنند، خلأها را پر کنند و بعضی از قطعات را علی‌رغم تحریم، به کوری چشم آن تحریم کننده‌ها، از راه‌هایی وارد کنند و هواپیماها را سرپا نگه دارند. علاوه بر اینها، از آنها یاد بگیرند و دو نوع هواپیمای جنگی خودشان بسازند. »

چه شد عراق بعد از پیشروی بعد از قطعنامه، با تلفات سنگین عقب نشینی کرد؟

خب اگر ما می‌خواستیم دو دو تا چهار تای مادی بکنیم که از روز اول ایستادگی و مقابله کردن ما با نیروهای صدام معنا نداشت. او با ۱۲ لشکر زرهی آمده بود و ما با چند تانک چیفتن که آماده‌ی عملیات نبودند و بقیه‌شان هم از رده خارج شده بودند. تعداد توپ و نیروهایمان هم همین طور. آقای رضایی علی‌رغم تجربه‌ای که در ۸ سال جنگ داشت، دوم تیر ۶۷ آن نامه را می‌نویسد. هر چند ایشان نامه را به امام نوشته بودند و به آقای هاشمی نوشته بودند ولی در اصل موضوع تغییری ایجاد نمی‌شود. معنای نامه این بود که ما دیگر نمی‌توانیم به لحاظ نظامی مقابله بکنیم.

آقای هاشمی در برخی اظهاراتشان در چند سال اخیر اشاره می‌کند به اینکه: «در میان نظامی‌ها، فرماندهان ارتش مدت‌ها قبل از قبول قطعنامه در جلسات به ما می‌گفتند که نمی‌توان جنگ را ادامه داد. فرماندهان ارتش می‌گفتند با این وضع نمی‌توانیم بجنگیم، مخصوصاً زمانی که خطوط پدافندی و حتی آفندی را بین نیروهای ارتش و سپاه تقسیم کردیم و جبهه میانی را به ارتش و جنوب و شمال را به سپاه دادیم.

از سپاه هم وقتی از فرماندهان صریح‌اللهجه و شجاع کسانی با من ملاقات می‌کردند، می‌گفتند نمی‌توانیم بجنگیم. مشخصاً اسم آقای علی شمخانی - که آن موقع فرمانده نیروی زمینی سپاه بود- را می‌برم که هنوز زنده هستند و می‌توانید از خود ایشان بپرسید.»

اینجا باید از آقای رضایی پرسید که جناب آقای رضایی شما مگر این نامه‌ی ۲ تیر را ننوخته‌اید؟ خب سه روز بعد از ۲۷ تیر ۶۷ که جمهوری اسلامی رسماً قطعنامه را پذیرفت و به سازمان ملل اعلام کرد، عراق دوباره به ایران حمله کرد. مگر لشگرهای زرهی‌اش دوباره از جنوب وارد نشدند؟ دوباره از شلمچه، خرمشهر را محاصره کردند و تا ۴۰-۳۰ کیلومتری اهواز پیشرفت کردند. مگر چند روز بعدش منافقین از غرب کشور همراهی نکردند و در جریان عملیات مرصاد و با پشتیبانی هوایی و لجستیکی عراق، تانزدیکی کرمانشاه جلو نیامدند؟

چطور شد که عراق مجبور شد با تلفات سنگین، عقب‌نشینی بکند. شما که دست‌هایتان را به علامت تسلیم بالا برده بودید و گفته بودید دیگر نمی‌توانیم مقابله کنیم.

سردار حسین همدانی به این قضیه اشاره می‌کند و می‌گوید وقتی این اتفاق افتاد و عراق پیشروی کرد، حضرت امام یک پیام دو خطی برای فرماندهان می‌فرستند. این پیام را مرحوم حاج احمد آقا تلفنی می‌خواند و آقای رحیم صفوی در قرارگاه پیام را دریافت می‌کند و به فرماندهان ابلاغ می‌کند و آن پیام این است: «این نقطه‌ی حیاتی میان کفر و اسلام است یعنی نقطه‌ی شکست یا پیروزی اسلام یا کفر است و باید متر به متر جنگید. و هیچ چیز از هیچ کس پذیرفته نیست و اینجا نقطه‌ای است که یا موجب می‌شود سپاه دوباره در کشور حیات پیدا کند یا برای همیشه یک سپاه ذلیل و مرده‌ای بشود.»

ایشان می‌گوید همین پیام دو خطی که آمد و به فرماندهان لشگرها و گردان‌ها که منتقل شد، آنچنان تحولی در جبهه‌ها ایجاد شد که تانک عراقی بود که منهدم می‌شد.

﴿ پیام دو خطی حضرت امام، معادلات را به هم ریخت ﴾

سردار سعید قاسمی هم در یکی از صحبت‌هایشان اشاره می‌کنند که: «وقتی این پیام امام آمد و بین بچه‌ها که پخش شد، در منطقه و جبهه و شهرهای اهواز و خرمشهر و آبادان و... هر که موتور داشت برداشت یکی را هم ترک خودش نشانند و یک آر.پی.جی هم برداشتند. یا علی مدد زدند توی جاده. موتور بود که توی جاده بین این تانک‌های عراقی می‌لولید و می‌رفت و تانک عراقی بود که یکی یکی می‌رفت روی هوا. به دو ساعت نکشید که نیروهای عراقی شروع کردند به عقب‌نشینی کردن.» ظرف ۴۸ ساعت نیروهای عراقی به پشت مرزها برگشتند.

در این مدت یکی از سرهنگ‌های عراقی که بعداً راجع به این قضیه صحبت می‌کند می‌گوید: در این قضیه ۱۸ تیپ زرهی عراق منهدم شد. ۱۸ تیپ که ستون فقرات نیروهای زرهی عراق را تشکیل می‌دادند. این معنایش چیست؟ معنایش این است که ما توان نظامی مقابله با عراق را نداشتیم؟ بچه‌های ما که همان بچه‌ها بودند! کلاشینکف که همان کلاشینکف دو ساعت قبل بود! آر.پی.جی که همان بود! در این دو ساعت که چیزی به توان نظامی ما اضافه نشد. نه آن ۲۵۰۰ تا تانکی که آقای رضایی می‌خواست در این دو ساعت آمد، نه آن ۳۰۰۰ توپی که خواسته بودند، نه آن ۳۰۰ هواپیما، نه ۳۰۰ هلی کوپتر، نه آن ۴-۵ میلیارد دلار بودجه، نه ۳۵۰ تیپ پیاده تشکیل شده بود و نه آمریکا از خلیج فارس بیرون رفته بود. یعنی هیچ کدام از آن شرایط وجود نداشت.

آقای محسن رضایی چند روز بعد از این عملیات توسط مقام معظم رهبری به امام پیام می‌فرستد: «اگر اجازه می‌فرمایید ما برای حمله به بصره و تصرف بصره آماده هستیم.» یعنی به فاصله‌ی یک ماه از نامه ی ۲ تیر. اینجا باید از آقای رضایی پرسید که مگر شما در نامه‌ی قبلی نگفته بودید که تا ۵ سال دیگر ما هیچ گونه پیروزی‌ای نخواهیم داشت؟ و تا ۵ سال دیگر ما هیچ عملیات آفندی نمی‌توانیم انجام دهیم. چطور شد به فاصله‌ی یک ماه در شرایطی که هیچ کدام از شرایط پیشنهادی محقق نشده بود عملیات آفندی را ۵ سال انداختید جلو. آن هم نه عملیات آفندی معمولی. حمله و تصرف بصره را! پس نتیجه این می‌شود که نامه‌ی دوم تیر و اظهار عجزتان، صحت نداشت. مسأله این بوده که خودتان روحیه‌تان را باخته بودید و فکر می‌کردید که رزمنده‌ها هم نمی‌توانند و القای ضعف می‌کردید. و الا رزمنده‌ها که عوض نشدند. تجهیزات هم که همان تجهیزات چند روز قبل بود و چیزی بهشان اضافه نشده بود. فقط یک پیام دو خطی امام آمد. آن روحیه‌ای که شما از رزمندگان گرفته بودید امام به آنها برگرداند. فرقی فقط این بود. شما به نصرت‌های الهی باور نداشتید یا آن باور را از دست داده بودید، به جای اینکه نگاهتان به کمک‌های الهی و نصرت الهی باشد، اتکا کردید که چند تانک می‌خواهید و چقدر تجهیزات و... خدا را از معادلات خودتان کنار گذاشتید. وقتی خدا را کنار گذاشتید نتیجه‌اش اظهار عجز کردن است. بگویید ما نمی‌توانیم. ولی همین عملیات یک روزه نشان داد که تحلیل‌تان تحلیل درستی نبوده است.

نتیجه این می‌شود که با سه دسته گزارش فاقد صحت و غیر واقعی، حضرت امام را به پذیرش قطعنامه مجبور می‌کنند.

❁ پذیرش قطعنامه از سوی مسئولین وقت و از مدت‌ها قبل، بدون اطلاع حضرت امام!

مسئله دیگری که مطرح است این است که جمهوری اسلامی ظاهراً در تاریخ ۲۷ تیر ۶۷ پذیرش قطعنامه را به سازمان ملل اعلام می‌کند، اما بعضی آقایان در تاریخ ۱۳ اسفند ۶۶ - حدود ۵ ماه قبل - به شورای امنیت سازمان ملل یادداشت رسمی می‌دهند و اعلام می‌کنند جمهوری اسلامی قطعنامه را پذیرفته و آماده‌ی اجرای آن است!! این مسأله احتمالاً به گوش‌نشان نخورده است! ۵ ماه قبل از اینکه حضرت امام قطعنامه را بپذیرد آقایان آن را پذیرفته و به سازمان ملل یادداشت رسمی می‌دهند. نماینده‌ی وقت ما در سازمان ملل (آقای محلاتی) یادداشت را به رییس شورای امنیت می‌دهد.

چند وقت پیش آقای هاشمی با سایت آینده یک مصاحبه می‌کند و آنجا خبرنگار از او می‌پرسد که آقای محسن رضایی در بعضی مصاحبه‌هایش به این موضوع اشاره می‌کند که جمهوری اسلامی یک سال قبل قطعنامه را پذیرفته بود اما به خاطر مصالحی اعلام نکردند. همه تصور می‌کنند ایران سال ۶۷ آن را پذیرفته بود در صورتی که یک سال قبل پذیرفته بود اما بنا نبود اعلام بشود تا پشت صحنه، کارهای دیپلماتیک را دنبال بکنند. سال ۸۵ و ۸۷ و ۸۸ آقای محسن رضایی این نکته را می‌گوید. آقای هاشمی این را تکذیب می‌کند. و می‌گوید همان موقع که ما با امام صحبت کردیم همان موقع هم اعلام شد. و می‌گوید شاید مقصود در میان خودشان باشد. و اینگونه از گردن خودش ساقط می‌کند در صورتی که اصلاً در حیطه‌ی مسئولیت سپاه نبوده است که بخواهند در این قصه دخالت بکنند. ما در این قصه شواهد و قراین مختلفی داریم از جمله نامه‌ی دکتر ولایتی (وزیر خارجه وقت) که ایشان در ۲۱ دی ماه ۶۶ یک نامه‌ای به دبیر کل سازمان ملل می‌نویسند که طرح اجرایی دبیر کل را می‌پذیرد و در ۹ اسفند ۶۶ هم نامه‌ی دیگری می‌نویسد که در آن هم تقریباً پذیرش قطعنامه را اعلام می‌کند. ۱۳ اسفند هم نماینده‌ی ما رسماً یادداشت رسمی می‌دهد به شورای امنیت و اعلام می‌کند. متن این نامه‌ها در کتاب خود آقای ولایتی هست. آقایان با دیپلماسی پنهان‌شان رفتند در شورای امنیت اعلام کردند که ما قطعنامه را پذیرفتیم. در اسفند ۶۶ بدون اطلاع حضرت امام و بدون انعکاس در داخل قطعنامه پذیرفته می‌شود. خبر را شبکه تلویزیونی ABC آمریکا نقل می‌کند اما قصه را در داخل سانسور می‌کنند و صدایش را در نمی‌آورند. نه رادیو تلویزیون و نه مطبوعات در این مورد چیزی در آن برهه نمی‌نویسند و کاملاً سانسور می‌کنند.

سردار حسین علایی که از ارادتمندان آقای هاشمی است در جلد دوم کتاب «روند جنگ ایران و عراق» می‌نویسد: «ایران قطعنامه ۵۹۸ را بعد از تصویب در شورای امنیت رد نکرد و پس از دو ماه از تصویب آن به صورت مشروط پذیرفت، ولی به منظور عدم تأثیر منفی بر رزمندگان از اعلام رسمی پذیرش آن خودداری کرد تا فرصت رایزنی را از دست ندهد.»

اظهارات مقامات سایر کشورها هم مؤید همین مطلب است. در ۵ آذر سال ۶۶ سفیر شوروی در امارات متحده عربی گفت که: «شوروی علائم مثبتی از عراق و ایران درباره اجرای قطعنامه آتش‌بس شورای امنیت دریافت کرده است، اما افشای جزئیات امکان‌پذیر نیست.» همچنین در تاریخ ۲۱ دی ۶۶ شاهزاده عبدالله ولیعهد وقت عربستان می‌گوید که: «جنگ ایران و عراق در سال میلادی جاری به طور عملی پایان خواهد یافت.»

عقب‌نشینی‌های استراتژیک برای اجبار امام به پذیرش قطعنامه

خب حضرت امام خمینی که به شدت مخالف است، رئیس‌جمهور که مخالف است، رزمنده‌ها و فرمانده‌ها هم که مخالف‌اند؛ این آقایانی که چند سال در پی تحمیل پذیرش آتش‌بس به حضرت امام بودند، می‌دانستند که تا وقتی که ما این نقاط قوت را داریم امام حاضر به پذیرش قطعنامه نمی‌شود، رزمندگان و فرماندهان حاضر به پذیرش نمی‌شوند، پس چکار باید کرد؟ باید کاری کرد که همه‌ی این نقاط قوت ما تبدیل به نقطه ضعف بشود، همه‌ی این نقاط استراتژیکی که دست ماست یکی یکی از دست ما بیرون برود به دست عراقی‌ها تصرف بشود تا ما در موضع ضعف باشیم و حالا از موضع ضعف به امام فشار وارد کنیم که باید قطعنامه را بپذیریم.

به دنبال این قضیه هست که یکی یکی عقب‌نشینی‌ها شروع می‌شود. عملیات بزرگ سالیانه‌ای که ما معمولاً در جنوب انجام می‌دادیم، اسفند ۶۶ استثنائاً به شمال غرب منتقل می‌شود. عملیات والفجر ۱۰ در سال ۶۶ در داخل کردستان عراق انجام می‌شود. عمده‌ی رزمندگان ما را از جنوب جمع می‌کنند و می‌فرستند ۱۰۰۰ کیلومتر بالاتر. آقای محسن رضایی در نامه‌ای که ۲ روز پس از عقب‌نشینی فاو می‌نویسد بیان می‌کند که صدام کار مهمی در این عملیات نکرد. ما در فاو فقط ۸ گردان نیرو داشتیم. یعنی در حدود ۲۵۰۰ الی ۳ هزار نفر. با ۲۰، ۳۰ قبضه توپ. عراق با ۱۲ لشکر برای پس گرفتن فاو حمله می‌کند. با کمک آمریکا و با حدود ۱۲۰۰ تانک و ۶۰۰ قبضه توپ برای باز پس گیری فاو اقدام می‌کند. نیروها و توپ‌ها و تجهیزات را جمع کرده بودند در ۱۰۰۰ کیلومتر بالاتر که کسی در فاو نباشد. این حرکت چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟

والفجر ۱۰ در ۲۳ اسفند ۶۶ و از دست دادن فاو در ۲۸ فروردین ۶۷ بود. این قضیه در حالی رخ می‌دهد که سردار غلامعلی رشید -مسئول اطلاعات قرارگاه- می‌گوید چندین بار قبل از این عملیات، من به آقای محسن رضایی گزارش دادم که عراق حدود ۴۰۰ هزار نیرو آورده جنوب، در استان العماره و بصره و حدود ۴۰۰۰ تانک و نفربر آورده در منطقه و حدود هزار و خورده‌ای توپ مستقر کرده است. اینکه می‌خواهیم نیروها را جمع کنیم و بفرستیم غرب -در کردستان عراق- کار بسیار خطرناکی است. این کار را نکنیم و اینجا را خالی نکنیم. حداقل دو لشکر برای احتیاط در فاو نگه داریم. ولی این کار را نمی‌کنند.

استدلال این است که ما می‌خواهیم آنجا عملیات انجام بدهیم که اگر ما از آنجا به سمت سلیمانیه پیشروی کنیم، عراق که نیروهایش را به طور عمده آورده در جنوب متمرکز کرده، برای پاتک زدن نیروهایش را جمع می‌کند و برای مقابله با ما به غرب می‌آید. ما از این فرصت استفاده می‌کنیم و در جنوب عملیات انجام می‌دهیم. اینجوری قصه را توجیه می‌کنند.

البته باید گفت فرض کنیم استدلال شما درست و بنا را بر اعتماد به صحت حرف شما می‌گذاریم و فرض می‌کنیم این قصه، نقشه‌ی از قبل طراحی شده‌ای نبوده است، شما که عملیات را در ۲۳ اسفند ۶۶ در غرب شروع کردید و پیش‌روی کردید، وقتی دیدید عراقی‌ها عکس‌العمل نشان نمی‌دهند و مقاومتی به آن صورت از خودشان نشان نمی‌دهند؛ چرا مشکوک نشدید؟

اینها چیزهایی است که خودشان در گزارشات رسمی‌شان گفتند. می‌گویند ما وقتی عملیات را شروع کردیم دیدیم عراقی‌ها مقاومتی از خودشان نشان نمی‌دهند و ما در حالی داریم میرویم جلو که خبری از پاتک‌هایی که عراق در عملیات‌های قبلی می‌زد، نیست. خب وقتی دیدید که خبری از پاتک‌های عراق و جابجایی نیروهای عراق از جنوب رخ نمی‌دهد، چرا نیروهایتان را برای تقویت فاو، شلمچه و مجنون به جنوب نفرستادید؟ یک ماه و خورده‌ای بعد عراق به فاو حمله می‌کند. در این فاصله چرا نیروها و تجهیزات را نفرستادید؟ وقتی فاو را از دست دادید چرا شلمچه را تقویت نکردید. در ۴۰ روز پس از دست دادن فاو، چرا شلمچه ظرف ۸ ساعت از دست می‌رود؟ چرا بعدش ۴ تیر ۶۷ جزایر مجنون را ظرف چند ساعت از دست می‌دهیم؟ آیا این نیست که تا زمانی که این نقاط استراتژیک دست‌مان بود و این دست برتر را در جنگ داشتیم، حضرت امام زیر بار پذیرش قطعنامه نمی‌رفت و برای اینکه امام وادار بشود به پذیرش قطعنامه بایستی ما اینها را یکی یکی از دست بدهیم تا بتوانیم به امام فشار بیاوریم که هرچه دست برتر داشتیم همه از دست رفت، دیگر باید قطعنامه را بپذیریم؟

بهتر نیست به جای اینکه همدیگر را تکذیب کنند، بیایند و توضیح بدهند؟

۳ ماجرای سکوت امام در قبال نامه‌ی آقای ری شهری

آقای ری شهری که در کابینه آقای موسوی وزیر اطلاعات بودند ظاهراً یک ماه بعد از پذیرش قطعنامه نامه‌ای را به امام خمینی می‌نویسند، در مورد تحمیل جام زهر و شایعاتی که بین مردم شایع شده است مبنی بر اینکه برخی افراد پذیرش قطعنامه را به امام تحمیل کردند، آقای ری شهری این سؤال را از امام می‌پرسند که می‌گوید در تحلیل حوادث اخیر و مشخصاً موضوع آتش‌بس، این شایعه در سطح وسیع مطرح است که دیدگاه حضرت امام در مسائل اصولی جنگ با دیدگاه مسئولین کشور متفاوت است و اختلاف این دو دیدگاه، دلیل اصلی تحمیل قطعنامه است. یعنی در حقیقت این مسئولین زهر را به کام امام ریختند، امام مقابل این نامه که آقای ری شهری چنین مسئله‌ی مهمی را مطرح می‌کند، سکوت می‌کند و هیچ چیز نمی‌گوید. این سکوت معنایش چیست؟ معنایش تأیید مطالب نامه است ولی امام در آن شرایط زمانی ترجیح می‌دهند جواب آن را ندهند. اگر خلاف این بود که قطعاً امام تکذیب می‌کرد و می‌گفتند چنین چیزی صحت ندارد، ولی وقتی امام سکوت می‌کنند یعنی اینکه این مطلب صحت دارد ولی امام به دلیل مقتضیات آن زمان جواب نامه را نمی‌دهد. یک مطلبی هم بعد از قطعنامه و حمله‌ی مجدد عراق و هجوم مردم به جبهه‌ها از ایشان نقل شده است از قول مرحوم حاج احمد آقا که می‌گوید امام وقتی چند روز بعد از پذیرش قطعنامه صحنه‌های حضور مردم را در جبهه‌ها می‌بینند، آن جمله‌ی معروف را می‌گویند. به چند نقل مختلف این جمله هست. آقای بهداروند - پژوهشگر جنگ - این را نقل کردند که امام با دیدن این تصاویر می‌گویند که: «احمد اگر می‌دانستم که مردم این چنین در جبهه‌ها هستند، هیچگاه قطعنامه را قبول نمی‌کردم.» این جمله‌ی امام را ما از سه چهار کانال مختلف شنیدیم که این هم باز تأییدیه است که پذیرش قطعنامه به امام تحمیل شد و امام را به پذیرش قطعنامه مجبور کردند.

آیا طبق گفته هاشمی، حضرت امام پذیرش قطعنامه را از الطاف الهی می دانستند؟!

آقای هاشمی در چند مصاحبه و سخنرانی هایشان اشاره می کنند به مرصاد و پایان جنگ و... که رفتم پیش امام و امام از پذیرش قطعنامه خیلی خوشحال بود و آن را از الطاف الهی می دانست! آیا امام از پذیرش قطعنامه خوشحال بود؟! امامی که در پیامش، پذیرش قطعنامه را تعبیر به سرکشیدن جام زهر می کند؟! یکی دو بار دیگر در آن پیام عبارت جام زهر را به کار می برد و در همان پیام می گوید که باز هم می گویم که پذیرش این قضیه برای من از زهر هم کشنده تر است، ولی راضی به رضای خدایم اگر آبرویی داشتم با خدا معامله کردم. حضرت امام الان از خوشحالی اش این حرف را می زند؟

از قول حاج عیسی (خدمتکار امام) نقل کرده اند که می گوید امام روزی که قطعنامه را پذیرفتند از شدت غصه و ناراحتی توان نداشتند از جایشان بلند شوند و به رختخوابشان بروند. حضرت امام تا دو روز هیچ چیز نخورد. بعد از دو روز یک استکان چایی ریختم بردم پیش امام، وارد اتاق که شدم امام چشمش که به من افتاد من را بغل کرد و یک ساعت تمام گریه کرد. مرحوم توسلی (از اعضای دفتر امام) هم نقل می کند که بعد از اینکه امام قطعنامه را پذیرفت دیگر تا آخر عمر ایشان من یک لبخند بر لب های امام ندیدم. امام بعد از پذیرش قطعنامه تا روز رحلت دیگر با هیچ گروه و شخصی که برای دیدار می رفتند بجز در یک دیدار هیئت دولت، صحبت نکردند. و همه سخنرانی هایشان را قطع کردند. شما در صحیفه امام جستجو کنید از روز قبول قطعنامه تا زمان رحلت حتی یک سخنرانی عمومی از امام پیدا نمی کنید. اینها یعنی امام از پذیرش قطعنامه خوشحال بود؟

آیا بندهایی که در متن قطعنامه نوشته شده بود، به نفع ما بود؟!

یکی از مغالطه هایی هم که متأسفانه برخی آقایان امروز هم می کنند، این است که قطعنامه ۵۹۸ به نفع جمهوری اسلامی بود و چون خواست ها و شرایط ما در آن گنجانده شده بود ما پذیرفتیم. واقعیت مسأله چنین نیست، ما بندهای اصلی قطعنامه را در کتاب آوردیم، عمدتاً به نفع عراق و به ضرر ما تنظیم شده است. خود آقای ولایتی که اخیراً از قطعنامه دفاع می کرد، به عنوان وزیر امور خارجه وقت به صراحت اشاره می کند که این قطعنامه چون با مشورت ما تهیه نشده ما نمی توانیم آن را بپذیریم. خوب وقتی ایشان خودش می گوید قطعنامه با مشورت جمهوری اسلامی تهیه نشده پس چگونه آقای هاشمی یا خود ایشان یا آقای رضایی بعداً ادعا می کنند که ما توانستیم شرایط خودمان را در قطعنامه بگنجانیم. چطور توانستید بگنجانید؟ وقتی که خودتان اعتراف می کنید که قطعنامه بدون مشورت با ما تهیه شده، اینکه تناقض است. در قطعنامه فقط یک بند کلی آمده که شورای امنیت یک هیأتی را تعیین می کند که از دو کشور بازدید کنند و با مسئولین دو کشور صحبت کنند و مشخص کنند که آغازگر جنگ که بوده است و به شورا گزارش دهند. اینکه شورا موظف است که مقصر را مشخص و معرفی کند؛ هیچ کجا نیامده و بعدش هم دیدیم که همین طور هم شد و شورای امنیت به هیچ عنوان عراق را به عنوان متجاوز اعلام و محکوم نکرد. آقای هاشمی در یادداشت های روزانه خودشان و هم در بعضی مصاحبه هایشان متأسفانه مدعی شدند که شورای امنیت، عراق را به عنوان متجاوز اعلام کرد. این اصلاً صحت ندارد، ایشان یک مدرک اعلام کنند که شورای امنیت عراق را به عنوان متجاوز معرفی

کرده باشد، چنین سندی وجود ندارد.

اینها در حرف‌های خصوصی می‌آمدند به ما می‌گفتند که بله ما قبول داریم عراق متجاوز است. ولی در حوزه‌ی رسمی‌شان هیچگاه حاضر نبودند عراق را به عنوان متجاوز اعلام کنند. در بیانیه‌ها و قطعنامه‌های شورای امنیت بگردید ببینید یک جا پیدا می‌کنید که شورای امنیت اعلام کرده باشد که عراق متجاوز است و به جمهوری اسلامی حمله کرده و محکوم است و باید غرامت جنگ را هم بپردازد؟ هیچ کجا چنین چیزی را نمی‌بینید. در بحث تعیین غرامت که در قطعنامه آمده، فقط گفته شده که به واسطه خساراتی که به دو کشور در جنگ وارد شده می‌آیند بررسی کنند که چقدر خسارت وارد شده و جوامع بین‌المللی کمک کنند برای بازسازی خسارت‌ها. ببینید! چنین چیزی که کشور متجاوز باید بپردازد اصلاً وجود ندارد، این چیزی که آقایان اعلام می‌کنند برای فریب دادن مردم است. چنین چیزی در بندهای قطعنامه وجود ندارد! یعنی نه صدام به عنوان متجاوز تعیین و اعلام شد و نه هیچ غرامتی به عهده‌ی عراق گذاشته شد که به عنوان خسارت جنگی به ما بپردازد، برای تبادل اسرا هم در قطعنامه هیچ ساز و کار عملی پیش بینی نشده و فقط به صورت کلی اشاره شده است که طرفین باید اسیران جنگی را طبق معاهده‌ی ژنو مبادله کنند. طبق چه راهکاری معلوم نیست و یا اینکه نیروهای دو کشور به مرزهای شناخته شده بین‌المللی برگردند، طبق چه راهکاری؟ اصلاً گفته نشده، کما اینکه می‌بینیم عراق تا دو سال بعد از پایان جنگ نه نیروهایش را تا پشت مرزهای بین‌المللی می‌برد - یعنی هنوز بخشی از خاک ما حول و حوش ۲۵۰۰ کیلومتر مربع در اشغال عراق بود- و نه حاضر به تبادل اسرا با ما بود، فقط زمانی که قصه‌ی حمله به کویت پیش آمد و نیروهای آمریکایی و غربی و متحدین سابقش رفتند لشکرکشی کردند و تهدیدش کردند، آن موقع بود که خواست از ناحیه مرزهای جمهوری اسلامی خیالش راحت شود آمد با ما قراردادی بست که هم پیمان الجزایر را به رسمیت شناخت و حاضر شد که نیروهایش را به پشت مرزها ببرد و هم اسرا را با ما مبادله کند. یعنی اگر ماجرای حمله عراق به کویت پیش نیامده بود تا ۲۰ سال بعد از آن هم عراق نه از باقیمانده خاک ما بیرون می‌رفت نه حاضر به تبادل اسرا می‌شد و نه حاضر به پذیرش معاهده ۱۹۷۵ الجزایر می‌شد و نه آقای خاویر پرز دکویار - دبیر کل وقت سازمان ملل - در گزارشش هیچ وقت حاضر نمی‌شد اعلام کند که عراق آغازگر جنگ بوده، او هم وقتی مأموریتش داشت تمام می‌شد چون عراق آن تجاوز را به کویت انجام داده بود آمد گفت که بله عراق جنگ را شروع کرده، این را هم فقط در گزارش دبیر کل به شورای امنیت می‌بینیم، اما شورای امنیت هیچ وقت بر اساس گزارش این دبیر کل نمی‌آید قطعنامه رسمی صادر کند و عراق را رسماً به عنوان متجاوز اعلام کند، این کار را اصلاً نکردند.^۱

۱. با توجه به اینکه امکان تفصیل مطلب در این مقال نبود و سعی بر اجمال‌گویی بود، جهت تفصیل مطالب و همچنین دسترسی دقیق به ارجاعات و سندهای موجود به کتاب «راز قطعنامه» مراجعه کنید.



جمهوری اسلامی ظاهراً در تاریخ ۲۷ تیر ۶۷ پذیرش قطعنامه را به سازمان ملل اعلام می‌کند، اما بعضی آقایان در تاریخ ۱۳ اسفند ۶۶ -حدود ۵ ماه قبل- به شورای امنیت سازمان ملل یادداشت رسمی می‌دهند و اعلام می‌کنند جمهوری اسلامی قطعنامه را پذیرفته و آماده‌ی اجرای آن است!! این مسأله احتمالاً به گوشتان نخورده است. آقای محسن رضایی در بعضی مصاحبه‌هایش به این موضوع اشاره می‌کند که جمهوری اسلامی یک سال قبل قطعنامه را پذیرفته بود اما به خاطر مصالحی اعلام نکردند. همه تصور می‌کنند ایران سال ۶۷ آن را پذیرفته بود در صورتی که یک سال قبل پذیرفته بود اما بنا نبود اعلام بشود تا پشت صحنه، کارهای دیپلماتیک را دنبال بکنند. سردار حسین علایی هم می‌نویسد: «ایران قطعنامه ۵۹۸ را بعد از تصویب در شورای امنیت رد نکرد و پس از دو ماه از تصویب آن به صورت مشروط پذیرفت، ولی به منظور عدم تأثیر منفی بر رزمندگان از اعلام رسمی پذیرش آن خودداری کرد تا فرصت رایزنی را از دست ندهد.» در اسفند ۶۶ بدون اطلاع حضرت امام و بدون انعکاس در داخل قطعنامه پذیرفته می‌شود. خبر را شبکه تلویزیونی ABC آمریکا نقل می‌کند اما قصه را در داخل سانسور می‌کنند و صدایش را درفی‌آوردند. نه رادیو تلویزیون و نه مطبوعات در این مورد چیزی در آن برهه نمی‌نویسند و کاملاً سانسور می‌کنند.



بعد از مطالعه، این جزوه را به دست دیگر هم جبهه‌ای‌ها برسانید!
همچنین می‌توانید فایل جزوات را از پایگاه اینترنتی قرارگاه شهید باقری (q-b.ir) دریافت و به نام شکل خودتان چاپ کنید.

